

کوتاه

نکته اخلاقی از داستان ابراهیم

✓ خدا در پی درخواست ابراهیم (علیه السلام) برابر اطمینان قلبی به

او دستور می‌دهد تا چهار تا سر برنده رو سرش ببرد و سروروی صندوقه بگذارد ۰۰۰۰

الف

نکات اخلاقی: هر کدام از این پرندگان مظهر صفاتی هستند:

طاووس: مظهر خودنمایی و غرور **خروس**: مظهر تاملات شدید حسنی

کبوتر: مظهر لهو و لعب **کلاغ**: مظهر آرزوهای دراز

ای عزیز من! ابراهیم وار تیر ایمان و تقوا را بردار و این بت‌های چهارگانه را

شکلش تا بتوانی مانند ابراهیم به اطمینان و یقین برسی ...

در قالب اشعار

تنها عقیده به آفت است که زندگی دنیا را معنا دار می‌کند ...

بزرگی می‌گفت: در من در تمام عمر صندره نیاتم مگر آنکه به صیدها معنوی منحصرتی شده

کودکان دیروز، عبودت‌های امروزند - وجودت‌های امروز پیران فردا و پیران هم

فردا در سبزه خاک اند چنان که گویی هرگز نبوده اند ...!

گاهی از کنار خانه بعضی از بزرگان قدیم می‌گذرم به خاطر می‌آید که روزی

در این خانه چه رفت و آمده‌هایی بود، چه هیاهویی، چه غوغایی ...

چه چشم هایی به آن خانه دوخته شده بود ولی امروز گرد و غبار فراموشی
روی آن پاشیده شده و خاموش وی سر برداست.

گاه به یاد کلام هشدار دهنده مولا علی می افتم که فرمود: **مخرج البلاغ / خطبه ۱۸۸**

« فَمَا نَعْمَ لِمَ يَكُونُوا لِلدُّنْيَا ... كَوَيْ هِرْكَزٍ دَرِ اِيْنِ دُنْيَا بُنُوْدَه اَنْدِ

وَكَأَنَّ الْآخِرَةَ لِمَ تَنْزَلُ لَهُمْ دَارًا وَضَوْئًا هَمِيْكَ لَيْسُوْنَ ، سَرَايِ اَخِرَتِ بُنُوْدَه »

دوستانی را با قامت های خمیده می بینم که بر عصا تکیه زده ، چند قدمی

راحتی می کنند و می ایستند تا نفسی تازه کنند و چند گام دیگر بپایند ،

ناگهان دوران جوانی شان در نظرم محسوس می شود ،

چه قامت کشیده ای داشت ... چه شور و نشاطی ...

چه جنب و جوشی ! ولی امروز گرد و غبار اندوه بر تمام چهره آنها نشسته

و چنان اندک گوی : « از کوی سارمانی هرگز گذر نکردند »

مگر خدا گفت : « وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ » ؟!

ب

✓ با این حال :

این هم سرورست شکستن و دعوا و نفرت ها و دشمنی ها برای چیست؟

این همه عقلت ای چرا؟! ..

خانواده های دیرزهمه دور هم جمع بودند و برای خود عالمی داشتند

امروز هم پراکنده شده اند هر کدام در شهری و در منطقه ای ...

قربون امام کاظم برم که از کنار قبر عبور می کردند، فرمودند:

بخار/ ۲ / ص ۱۰۳

محبت آن است که عقلت کنیم از آغاز

«إِنَّ نَسِيًا هَذَا آخِرُهُ حِنْرِيْ كَمَا خَرَسَ الْبَيْتُ آبِ ابْنِ جُبَيْرٍ سِرِّ صَغِيرٍ مِّنْ كَرْدٍ بَارِئٍ»

لِحَقِيْقَتِهِ أَنْ يُرْهَدَ فِيْ أَوَّلِهِ سِرًّا وَهُوَ أَوَّلُ حِنْرِيْ وَوَلَعِيْ لِيَأْتِيَهُ

← غزیران بن ! شما سکه نوشته مرا میخانی ...

گاهی به زیارت اموات بوشره محل قبور علماء و فضلاء رفتم و دیده ام

ای عجب! گروه زیادی از دوستان قدیم اینجا آمده اند ...

عکس های آنها آشناست ... در عمق تاریخ گذشته فرو می روم

نکنه منم در سن آن ها هستم و خیالی کم زنده ام ...

به قول اون شاعر با صفا که میگه:

« هر که باشی و ز هر جا برسی »

« آخرین منزل هستی این است »

« والسلام »

✓ آیا کسی نام پدر بزرگ پدر بزرگش روی دونه؟

آیا جای قبرش روی دونه؟

این یعنی من و تو هم سه نسل دگه کاملاً فراموش می شم.

✓ « ۹۰ سال دگه هیچ کس نیست همه کاهای که الان هستن ۹۰ سال

دگه نیستن مگه شانس بارن ۹۵ سال عمر کنه ... »

« چرا اینقدر حرص میخوری ... کفن که جیب بنداره ... »